



دکتر سید جعفر سجادی متولد  
۱۳۰۳ در اصفهان .

تحصیلات ابتدائی و مقدماتی و  
عالی رادرمدارس قدیمه شهرستانهای  
اصفهان و قم و طهران پایان رسانید و  
دردرس دانشمندان بزرگ عالم اسلام  
حاضر و از مجالس بحث آنها کسب فیض  
نمود تا بدرجۀ اجتهاد نائل گردید  
بسال ۱۳۲۶ بدانشکده معقول و منقول  
وارد و دوره لیسانس را گذرانید  
بسال ۱۳۳۹ وارد خدمت فرهنگ  
شد و مابین سالهای ۱۳۳۴-۱۳۳۷

دوره دکترای رشته فلسفه اسلامی دانشکده علوم معقول و منقول را گذرانده.

از تألیفات او است .

- ۱ - مقدمه بر منطق مطبوع سال ۱۳۳۲ در شهرستان کرمانشاه
- ۲ - فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی مطبوع سال ۱۳۳۷ در تهران  
کتابفروشی مصطفوی
- ۳ - فرهنگ مصطلحات عرفانی مطبوع سال ۱۳۳۹ در تهران کتابفروشی  
مصطفوی
- ۴ - فرهنگ علوم عقلی مطبوع سال ۱۳۴۱ تهران کتابفروشی ابن سینا
- ۵ - مصطلحات صدرالدین شیرازی مطبوع بوسیله دانشکده الهیات  
( معقول و منقول ) .
- ۶ - فرهنگ علوم نقلی و ادبی که در دست چاپ است.
- ۷ - مقالاتی در تأثیر اخوان الصفا در ملا صدرا ، در کلمۀ عین و اعیان ،  
اصل و اصول ، وحدت وجود ، نظری به سیاسات مدینه فارابی ، نظری به  
مذاهب بزرگ سامی ، فلسفه اشراق ، جهان تصوف ، حکومت جهانی که در  
مجلات مهر ، وحید ، دانشکده ادبیات چاپ شده است .

## عقل در فلسفه و عرفان

کلمه عقل از لحاظ لغوی معانی متعددی دارد از جمله «فهم» الشیئی بمعقله عقلا یعنی آنرا فهمید و ادراک کرد و تدبیر کرد و «قید» عقل البعیر یعنی شتر را مقید کرد و بدو قیدزد العقله (ع قال) یعنی عقال و قید . و «ضدجهل» و «ضدحمق» و «اطلاقات و تمییراتی که برای مشتقات آن شده است به شرح زیر است .

تعقل یعنی تکلف العقل : خسر خود را بکار انداخت که با سختی و دشواری امور را دریا بد .

عاقول گیاهی است که شتر خورد عقال (ع) آنچه شتر را با آن بندند . عقل (ع ق) آنچه با اوسر حیوان را بندند و عقل را از آن جهت عقل گویند که دارنده خود را از زلات نگهدارد معقول هم بمعنی عقل آمده است .

اعتقل لسانه یعنی قادر به سخن گفتن نیست .

عقیله زنان مخدره را گویند .

عقیلة القوم رئیس و بزرگ قوم را گویند .

عقائل انسان کرائم مال و ثروت او را گویند .

عقول البحر موج دریا را گویند .

عقل الدواد بطنه یعنی دارو شکم او را بند آورد .

الغلام یعقل عقلا یعنی پسربچد کمال و عقل رسیده و اکنون عاقل شده است .

الوعل عقل و عقولا یعنی قوج کوهی بر بالای کوه رفت .

عقل له دم یعنی صاحب دبه آنرا ترک کرد .

اعقل الرجل یعنی بر مرد زکات سال واجب شد .

تعامل الرجل مردی را گویند که خود را خردمند میدانند .

اعتقل لسانه علی المجهول یعنی زبان خود را از گفتن آنچه نمیداند نگهداشت .

عقول کسی را گویند که امور را دریافته و ادراک کند و دوائی که شکم را بند آورد .

عقیل یعنی معقول .

عقل یعنی کسی که اورا عقل زیاده باشد.

عقال . مرضی است که عارضی بر پای اسب شود و موجب انقباض آن گردد.

عقال . گیاهی است بنام سعدانه .

عاقله . یعنی ماشطه . زن دانا .

عقلت المرأة شعرها . یعنی زن موهای خود را شانه کرد .

وهم علی معالهم الاولی . یعنی آنان بر دیه های زمان جاهلیت میباشند.

عاقلة الرجل . خویشان و نزدیکان مرد را گویند .

« رجوع شود به کثر اللغلة والعلوم وتهذيب الاسماء واللغات وجمهرة اللغة والبستان »

کلمه عقل و مشتقات آن در قرآن بمعنی فهم و ادراک آمده است چنانکه فرماید .

ثم يحرفون الكلم من بعد ما عقلوه (سوره بقره آیه ۷۴) . افلا تعقلون (بقره آیه ۷۵)

لعلکم تعقلون (بقره : ۲۴۱ مؤمن ۶۶) . ولقد نزلنا . . . بینة لعلکم یعقلون . (عنکبوت ۳۴)

و ما یعقلها الا المأمون (عنکبوت ۴۰) . بل اکثرهم لا یعقلون ( عنکوب ۶۲) . افلا یعقلون

(ال عمران ۶۴) . و آیات دیگر . عقل در اخبار و روایات نیز اطلاق متعدد دارد از جمله

تقوی اما العقل فمن اتقى الله عقل و بمعنی علم آمده است عقل عنهای اخذ عنه العلم که ضد جهل

است . (وافی ص ۲۴) .

در کلمات شعرا نیز اطلاق متعدد دارد از جمله هوش .

مولانا گوید :

ای بداده رایگان صد چشم و گوش      فی زرشوت بخش کرده عقل و هوش (مولوی)

مقابل ذوق

در شریعت ذوق و دین یا بی نه اندر عقل      از انک قشر عالم عقل دارم مغز روح انبیا

(مولوی)

علم ضد جهل

عقل تا با خود منی دارد عقالش خوان نه عقل      چون زودور گشت آنکه دو خوانش نه درد

( سنائی )

عشق را بین علم برکنده اندر کوی صدق      عقل را بین قلم بشکسته در صدر رضا

(سنائی)

### تعریف عقل از نظر فلسفی و موارد اطلاق آن

پیش از آنکه اطلاق و معانی عقل را از نظر عرف و فنون مختلفه بیان کنیم لازم است

موارد استعمال آنرا در فلسفه مشخص و معین نمائیم .

کلمه عقل در دومورد مشخص در فلسفه بکار برده شده است یکی عقل بمعنای جوهر مستقل بالذات وبالفعل که اساس و پایه جهان ماوراء طبیعت و عالم روحانیات است و همان است که در تعریف آن گویند هو جوهر مجرد مستقل ذاتاً و فعلاً و چنین موجودی که ذاتاً و فعلاً مستقل باشد همان عقل بمعنی صادر اول و دوم و ... است .

معنی دیگر آن همان نفس است که در مراتب مختلف بنامهائی مانند عقل بالقوة ، بالملکه ، بالفعل و بالمستفاد خوانده میشود .

و بالجمله فلاسفه در مقام بیان و تفکیک موجودات از یکدیگر موجودات را منحصر در سه مقوله کرده اند که سه مقوله آن عرض و یک مقوله جوهر است و جوهر پنج قسم است ماده و صورت و جسم که هر سه جوهر مادیند ذاتاً و دو قسم دیگر آن که نفس و عقل باشد ذاتاً مجردند نفس جوهری است که ذاتاً مجرد بوده و در فعل نیاز بماده دارد و عقل جوهری است که ذاتاً و فعلاً مجرد باشد و مراد از این چنین جوهر مجردی که بنام عقل خوانده شده است همان عقل بمعنی اول ما خلق الله العقل است که عالم ماورا را تشکیل میدهد و عقل بمعنی عقل انسان که حاکم بر اعمال و رفتار انسان است همان نفس است اکنون اطلاقات عقل را ( بمعنی دوم ) از جهات مختلف بشرح زیر بر شماریم :

الف - بر هر یک از مراتب نفس انسانی اطلاق عقل شده است چنانکه گویند عقل بالقوة و بالملکه . . .

ب - علم بمصالح امور و منافع و مضار آن و حسن و قبح افعال .

ج - قوت مدركه کلیات که مرتبه کمال نفس است .

د - مطلق نفس را یعنی روح مجرد انسانی را عقل گویند .

ه - قوت تدبیر زندگی را عقل معاش گویند .

و - مبدئیت حال نفس را عقل گویند .

ز - قوت تدبیر سعادت اخروی را عقل معاد گویند .

در کشف الحجب است: خرد رحمت خدای بوده که فروریخته شد بر آفرینش .

ناصر خسرو گوید: و گواهی بر جوهریت عقل و تمامی و شرف او بر تمام کردن او مر نفس را از آفرینش گواهی خواهیم بدانچه گوئیم هر تمامی را بر ناقص شرف است و تمام شدن ناقص نباشد جز بنامی دیگر یعنی آن دیگر جز ذات ناقص باشد و شرف نفس مردم بر دیگر چیزها آنست که او مر عقل را پذیرنده است که تمام تر از دیگر چیزها است و جوهر است ... پس ظاهر کردیم که عقل جوهر است و علت نفس است و علت همه علتها است و برتر از او علتی نیست پس تمام کننده نفس عقل است و پس از آنکه عقل بنفس متحد شد نیز مر نفس را زیادتى ممکن نیست پذیرفتن و چون مردم به عقل رسید تمام شد ( رجوع شود به زاد المسافرین ص

۱۹۲-۱۹۳ و اسفار ج ۱ ص ۳۲۵ و ج ۳ ص ۵۷ و کشف المحجوب سجستانی ص ۲۳ و خوان  
الاخوان ص ۲۱۳) .

بیان فوق اشارت باین معنی است که فلاسفه از اطلاق عقل موجد و منبض نفس و بالآخره  
موجود پیرا خواهند که حاکم بر عالم طبیعت و مافوق آنست و معانی دیگر را باعتبارات و  
جهات دیگر اذاده کنند چنانکه در کلمات باباطاهر است که العقل الیهودیه . ویا العقل  
سراج الیهودیه که انسان بدان حق را از باطل جدا کند و طاعت را از معصیت امتیاز دهد چنانکه  
گفته شده است العقل الی التمزیز که مراد از این گونه اطلاقات قوای مدرکه نفس است که عقل  
معاش و معاد باشد .

در کلمات عرفا است که عقل دو قسم است یکی عقل معاش که محل آن سراسر است و دیگری عقل  
معاد که محل آن دل است .

قیصری گوید : روح انسان را از جهت تعقل ذات و موجد خود و تعیین آن به تعیین  
خاص عقل گویند .

صدرالدین گوید : نفس انسان را دو قوت است یکی قوت عالمه و دیگری قوت عامله  
و قوت عالمه منفک از قوت عامله نیست و بالعکس و در بیان و توضیح قوت عامله گوید : شکی  
نیست که افعال انسان گاه خوب و گاه بدو علم و حسن و قبح افعال گاه از راه کسب است و  
گاه بدون کسب حاصل میشود و بنا بر این سه امر حاصل میشود یکی قوتی که بوسیله آن  
میان امور خوب از بد امتیاز گذارده میشود و دیگر مقدماتی که بوسیله آنها امور خوب از بد  
جدا میشوند و سه دیگر نفس افعالیکه موصوف به خوبی و بدی و حسن و قبح اند و نام عقل  
بر این سه با شتر اللفظی اطلاق میشود . و گاه عاقل گویند و مراد فاضل باشد ،

در کتب اخلاق عقل اطلاق بر مواظبت بر افعال تجرئیه شده است و بنا بر این کلمه عقل  
اطلاق بر امور فوق یعنی مواظبت بر افعال تجرئیه و اموری که بوسیله آنها خوب از بد جدا  
میشود شده است .

صدرالدین از قول فیلسوف اول نقل کند که هر حیوانی را عقل مفارقی است نهایت  
آنکه عقل در بعضی از حیوانات این و اظهر است و در بعضی اخفی زیرا بعضی از عقول  
نزدیک بعقل اولند و بعضی در درجه دوم و بعضی در رتبت سوم و بعضی در پست اند و بعضی  
ناطاق اند و بعضی غیر ناطق از جهت قرب و بعد آنها به نفوس شریفه .

و بالآخره عقل به قوت مدرک کلیات و مدرکات آن قوت که تصورات و تصدیقات باشد  
نیز اطلاق شده است چنانکه گویند معقولات یا تصورات اندو یا تصدیقات . ( رجوع شود به  
اسفار ج ۱ ص ۳۰۴ ) .

در اشارت رفت که فلاسفه در مقام بیان مقولات عشر و تعریف انواع

جوهر گویند عقل عبارت از جوهری است مجرد ذاتاً و فعلاً یعنی نه در وجود و نه در فعل نیاز بماده ندارد و پایدار به خود است و خود بذات خود فعال است و چنین موجودی در ما فوق طبیعت و طبیعیات و ماده و مادیات قرار دارد و تعلق آن بمالم طبیعت تعلق قهاریت و علیت است و مبدأ و واسطه در فیض از مبدا المبادی بمالم طبیعت است و بدین ترتیب موجودات بمذات ذات حق که مبدأ فکر است بر دو قسم اند یکی موجودات مادی و طبیعی که عالم ماده و طبیعت را بوجود میآورند و دیگر موجودات روحانی و مافوق طبیعت که عالم روحانیات و عقول و نفوس مجرد باشد .

در عالم طبیعت و ماده نیز افاضاتی از عالم روحانیات هست که نفوس نباتی ، حیوانی او بالاخره نفوس ناطقه بشری باشد عالم ماوراء و مافوق طبیعت که اصل و حقیقت عالم طبیعت است دو سلسله موجودات روحانی میباشد یکی سلسله عقول و دیگر سلسله نفوس و بدیهی است که رتبه عقول مافوق رتبه نفوس است و باین طریق عالم جسمانی از فلکیات و معدنیات و حیوانات و نباتات و بالاخره عالم عناصر در یکطرف و عالم روحانیات در طرف دیگر وجودند .

عالم روحانیات را از نفوس و عقول ماوراء طبیعت و عالم جسمانی را عالم طبیعت نامند و بدیهی است که نفوس در عالم جسمانی تعلق تدبیری دارد و در نتیجه موجودات به سه دسته میشوند .

الف موجودات مادی محض که عالم جسمانی باشند .

ب - موجودات مجرد محض که عالم عقول اند

ج - موجوداتی که تعلق تدبیری بر ماده دارند که عالم نفوس اند .

نفوس نیز بر دو قسم اند یکی نفوس کلیه که نفوس افلاک و سواد از عقولند و دیگر نفوس جزئیه که نفوس انسانی و حیوانی و نباتی میباشد که عبارت از افاضات نفوس کلیه اند .

عقول اشرف از نفوس کلیه و مبدع و مبدأ آنها میباشدند و نفوس کلیه اشرف از نفوس جزئیه و مقیض آنها هستند .

بعد از تمهید مقدمات فوق گوئیم فلاسفه بر مبنای قاعده کلیه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و اصل لزوم سنخیت میان علت و معلول و ارتباط حوادث بقدم متوجه اشکالاتی شده اند . باین بیان که با توجه باینکه میان علت و معلول سنخیت لازم است چگونه ممکن است حوادث که همواره متحول بوده و در معرض فنا و زوالند مستند بذات قدیم ازلی و ثابت باشند و معلول ذات لایتیمیر باشند .

اصل دیگری که این امور را دشوارتر کرده است لزوم توحید میان علت و معلول است باین معنی که از واحد من جمیع الجهات که ذات مبد المبادی باشد ممکن نیست که جز معلول واحدی صادر شود و چگونه حوادث متکثره مستند بذات واحدند و معلول او مستند بر مبنای اصل اول اشکال آشکار آن ارتباط حوادث به قدیم است و بر مبنای اصل

دوم صدور کثیر از واحد است و بر مبنای این دو اصل است که فلاسفه هر يك طريقه خاصی را برای فرار از آن و رفع اشکال انتخاب کرده اند و بدین ترتیب فرضیه عالم عقول طولیه و عرضیه و نفوس کلیه فلکیه و بالاخره انوار قاهره بوجود آمده است .

بمنظور رفع اشکال ارتباط حادث بقدم نظرات مختلفی پدید آمده است بعضی واسطه و رابط را حرکت دوریه فلکیه دانسته اند و گویند تمام حرکات و متحرکات منتهی بحرکت دوریه فلکیه میشوند و معلول و مستند بآن میباشدند و حرکت دوریه فلکیه بالذات ثابت است و از جهت اتصال و ثبات و دوامش درمتزدد بثابت است و از جهت وجود غیر قاربودنش حوادث بآن مستند میشوند .

صدرالدین میگوید . رابط حوادث بقدم حرکت بمعنی توسطیه است که راسم امر مستند است که حرکت بمعنی قطع باشد و حرکت توسطیه امری است موجود در خارج و باعتبار ذاتش من حیثالذات ثابت و دائم است و تجدد و سیلان آن باعتبار نسبت آن بحدود مفروضه در مافیة الحركة است .

و بعضی نفس حرکت را و واسطه در ارتباط حوادث بقدم میدانند و گویند کلیه متحرکات بواسطه حرکت متحرکند و حرکت خود متحرك و متجدد بالذات است یعنی تجدد امری جدائی از ذات او نیست .  
و بعضی رابط و واسطه را زمان دانسته اند .

و چنانکه بیان خواهد شد بمنظور دفع کامل این اشکالات موجودات را طبقه بندی کرده و ترتیب خاصی از لحاظ وجودی برای آنها قائل شده اند که از اعلا و اشرف وجود شروع و پادنی و اخس موجودات که هیولا باشد پایان پذیرد و هر مرتبه معلول و فیض مرتبت مافوق خود است .

## خرمشهر از آن جهت خرمشهر است که « خرم شهر » است

خرمشهر شهری است همیشه خرم و همیشه سرسبز و همیشه بهار .

دست تعادل خزانی بدامن خرمی و زیبایی و سرسبزی خرمشهر نمیرسد .

زمانی که لشکر زمستان خلعت زیبایی را اذدرختان میر باید و آنها را افسرده و رنگه پریده میسازد انبوه نخلهای خرمشهر صف اندر صف همچنان قد برافراشته و باتاجهای زمردین برگذر کاروان جریان رود کارون جلوه میفرشد و مرکز نشینان با ذوق و سلیقه را

بهمانخانه مجلل و زیبای رودکنار دعوت میکند

همانخانه رودکنار با دستگاه تهویه و شوفاژ و جدیدترین وسائل آسایش امروزه مجهز است